



Giovanni Comisso

## La nuova padrona<sup>1</sup>

Traduzione in persiano a cura di Nahid Norozi

جووانی کومیسو نویسنده ی ایتالیایی در سال ۱۸۹۵ در ترویزو شهری در شمال ایتالیا در خانواده‌ای نسبتاً مرفه زاده شد و در ۱۹۶۹ در همان شهر درگذشت.

کومیسو پس از پایان تحصیلات دبیرستانی داوطلبانه در جنگ جهانی اول شرکت کرد. چندی بعد با الهام از خاطرات جنگ رمانی با عنوان «روزهای جنگ (۱۹۳۰)» نوشت. پس از جنگ در دانشگاه سینا در رشته ی حقوق فارغ التحصیل شد و برای مدت کوتاهی پیشه ی وکالت را آزمود ولی علائقش به ادبیات او را به سوی پیشه های دیگر مثل کتابفروشی و بازرگانی آثار هنری کشاند.

در نخستین رمان کومیسو «بندر عشق (۱۹۲۴)» که عنوانش در چاپ بعدی به «معرض بادهای آدریاتیک (۱۹۲۸)» تغییر کرد، تأثیر آثار نویسنده و شاعر معروف ایتالیایی گابریله دانونتسیو (۱۸۶۳ - ۱۹۳۸) را می‌توان حس کرد. در دوره ی پس از جنگ کومیسو با مجله ها و روزنامه های مختلفی همکاری داشت ولی به دلیل عدم تمایلش به کمونیزم و جنبش هنری نئورئالیسم که آن زمان بسیار محبوب و مرسوم بود، در محافل ادبی تنها و نسبتاً منزوی ماند. بیشتر آثار جووانی کومیسو را خاطرات وی تشکیل می‌دهند به عنوان نمونه: «فصل های من (۱۹۵۱)؛ «روزهای جنگ (۱۹۳۰)»؛ «خانه ی من در روستا (۱۹۵۸)»؛ «دوستی من با دِ پیسیس (۱۹۵۴)»؛ «فضیلت افسانه‌ای (۱۹۵۷)» و «عشق های شرقی (۱۹۴۹)». کومیسو با سه

<sup>1</sup> Da: Giovanni Comisso, *Un gatto attraversa la strada*, Club degli Editori, Milano 1969, pp. 36-38.

رمان: «مردمان دریا (۱۹۲۸)»؛ «لجاجت های ایتالیایی (۱۹۵۲)» و «گربه ای از خیابان عبور می‌کند (۱۹۵۵)» به موفقیت‌هایی نایل آمد و جوایزی را از آن خود کرد.

داستان "کدبانوی جوان"، از کتاب «گربه ای از خیابان عبور می‌کند، انتشارات کلب دلی ادیتوری، میلانو (۱۹۶۹)، صص. ۳۶-۳۸» برای برگردان انتخاب شده است، این کتاب مجموعه‌ای از داستان‌های کوتاه کومیسو است که برنده ی جایزه ادبی **استرگا** شد. نویسنده ی ایتالیایی **گوییو پیوونه** (۱۹۰۷-۱۹۷۴) در مقدمه ی این کتاب در نقد جوآئی کومیسو می نویسد:

«جوآئی کومیسو ایدئولوژی خاصی را دنبال نمی‌کند، به اخلاق و شعارهای سیاسی حاکم بر فرهنگ دوره اش تمایلی ندارد، مستقلانه کوشیده است تنها راه خود را پیش بگیرد و در آثارش حتی گوشه‌ای از شرایط خاص تاریخی و اجتماعی جهان بیرون از خود را باز نمی‌تاباند، گویی در حاشیه ی همه چیزها بسر می‌برد. درباره ی جوآئی کومیسو گفته می‌شود که "طبیعی" است ولی حتی این تعریف هم در مورد او گویا نیست. بسیاری از داستان‌های کوتاه وی به همان اندازه متقاعد کننده هستند که یک گیاه رضایت بخش است و یا تکه ابری، فرد زیبایی و یا حیوانی دوست داشتنی. کومیسو به غرایز تمایل دارد و از این رو خیلی آنی و نزدیک و در دسترس است، و بدین گونه در عین جذاب بودن، به آسانی فراموش می‌شود.» (ص. ۵)

## کدبانوی جوان

شبانۀ بعد از جشن عروسی در خانه ی **مارچلا**، با مهمان ها از تپه ها پایین آمدند تا به خانه ی **جولیو** بروند، جایی که **آنا** مادر جولیو، در آستانه ی دروازه ی چراغانی شده از تابش نی های نورانی، منتظر ایستاده بود. آنا بر اساس سنت کشاورزان عروس را با این کلمات خوش آمد گفت: «تو را به عنوان دخترم می پذیرم» و به او به نشانه ی همکاری در کارهای خانه، جارویی تقدیم کرد. **مارچلا** هم متواضعانه در جواب گفت: «و من شما را به عنوان مادر می پذیرم» و به او پیشبندی هدیه داد. با هم به ملایمت دست داده بودند و در تنگی آغوش، میان آواز خانواده و فامیل، به نرمی صوریشان به هم خورده بود. هنگام شام آنا در میان همه ی شادمانه، حال که دیگر نزدیک **مارچلا** نشسته بود، چندین بار او را برانداز کرد تا بفهمد آیا دختر تندرست و مناسبی برای زاییدن و تحمل کار در مزارع می‌تواند باشد یا نه. با دقت به صورت و دست هایش نگاه می‌کرد و راضی بود. در روزهای بعدی مزارع را برای کشت گندم آماده کرده بودند. **مارچلا** برای جبران خوشبختی ای که شوهرش به او می‌داد، خود را با هی کردن حیوانات اهلی و با پوشیدن لباس کار جهازش، کوشا و پرکار نشان می‌داد. آنا از آشپزخانه او را می‌پایید و باور داشت که پسرش انتخاب خوبی کرده است. شب ها در تختخواب در این مورد با شوهرش صحبت می‌کرد و او هم خوشنود بود. وقتی کاری در مزارع نداشتند، **مارچلا** به مادر جدیدش در کارهای خانه کمک می‌کرد. به نوبت آشپزی می‌کردند. **مارچلا** که در شهر کلفتی کرده بود، نشان می‌داد که در پختن آش های خوشمزه وارد است و با همان جارویی که شب عروسی به او داده بودند، بعد از شستن ظرف ها، با انرژی کنارگوشه ها را خوب می‌رُفت. خود را خیلی ورزیده نشان می‌داد، با اینهمه آنا، متین و محکم، همیشه چیزی برای دستور دادن داشت تا به او بفهماند که حق فرمان روابی با اوست. و **مارچلا** هم با دست های همیشه آماده اش برای تکمیل کار بر می‌گشت، در حالیکه گونه هایش از فرو نشاندن آزرده گی اش سرخ شده بود؛ ولی باید اجرا می‌کرد. می‌دانست که زمان می‌گذرد: زمان را با پسرش اندازه می‌گرفت که تازه به راه افتاده بود و یکی پس از دیگری کلماتی نو به زبان می‌آورد، در حالیکه آنا کم کم داشت پیر و کوچک و خم می‌شد و اغلب دچار خستگی های برآمده از عمرش بود. با گذشت زمان، روزی ناگذیر، با مرگ سرور خانه، جولیو جای او را می‌توانست بگیرد، پس دیگر نه تنها کسی به **مارچلا** نمی‌توانست دستور دهد، بلکه در خانه حق فرمانروایی بر زنها برادران کوچکتر جولیو به او تعلق می‌گرفت. نه اینکه **مارچلا** آرزوی پایان

زندگی سرور پیر خانه را داشته باشد، ولی حس می کرد که زندگی این رضایت خاطر را برایش در نظر گرفته است، برای همین از پیش مزه ی شیرین آزادتر جنبیدن بین طویله و آشپزخانه، بین مرغانی و جالیز را می چشید، بی آنکه توضیحی به کسی بدهد. آن وقت تصمیم چه خوردن، چقدر خوردن و اندازه کردن پرس های غذا، دخل فروش تخم مرغ ها و مرغ ها و نیز تصمیم اینکه در جالیز چه بکارد، حق مسلم او می توانست باشد. او می توانست کدبانو خانه باشد.

پدر جولیو در نیمه ی تابستان بیمار شد و با خنک شدن هوا در سپتامبر مرد. برادرها نقدینه اش را بین خود قسمت کردند و جولیو که برادر بزرگتر بود، حق اداره ی زمین را از آن خود کرد. آنا خوب می دانست که قانون خانواده چه برایش در نظر دارد؛ می بایست خود را کنار می زد و مارچلا جایش را می گرفت. همانطور که در کندوی عسل رخ می دهد و زنبور ملکه ی پیر از کندویی که خود بر پا کرده و از عسل انباشته، بیرون می رود برای اینکه مالکیت خود را به ملکه ی جدید بسپارد. برای مدتی این کابوس در خانه در جریان بود که مبادا پدر پیر دوباره ظاهر شود، بس که صدای فرمانروایی اش قوی بود؛ شب که سر می رسید زنها و دخترها جرأت نداشتند به اتاقی که مرده بود بروند و همچنین در تاریکی جریزه اش را نداشتند به حیاط بروند. جولیو که در آغاز کمی خجالت می کشید تصمیمات کاری اش را به کرسی بنشانند، وقتی دید که همه زیر آفتاب دست به جیب بودند و مثل قبل کار نمی کردند، شروع کرد به بلند کردن صدایش با تندی که به صدای پدر می ماند و برای افزودن نیروی صدایش، چند ناسزا هم بر آن اضافه می کرد.

آنا یک روسری سیاه بر سر داشت که سایه ای به نگاهش می انداخت و خمیده گوشه ی طویله می نشست. همه ی کارها را مارچلا انجام می داد: مثلاً او بود که تصمیم گرفته بود کی تخم مرغ ها را زیر کرچ بخواباند و یا چه نوع غذایی باید بخوردند و همینطور گفته بود که برای لذیذ کردن آش باید در جالیز هویج هم بکارند. برای آنا دیگر هیچ درخواستی نداشت، حالا دیگر پیرزن خانه شده بود، برایش پول خرید تنباکو کم نمی آمد و همچنین یک لیوان شراب که به او قدرت دهد، بر خلاف دیگران که آن را برای روزهای کار در مزرعه نگه می داشتند؛ ولی دیگر نمی توانست فرمانی بدهد. مارچلا آزاد و پرغرور از آشپزخانه به طویله می دوید، از جالیز به مرغانی و صدایش بر زن های دیگر مقتدرانه شنیده می شد.

بسان ملکه ی پیر زنبورها که کندو را برای سپردن به ملکه ی جدید ترک گفته باشد، یک روز آنا را در تختش مرده یافتند؛ او دیگر در کارهای روزانه حق در آشپزخانه بودن و فرمان دادن به زن ها را نداشت: دیگر هدفی برای زندگی در خانه ای که سالها امورش را گردانده بود، نداشت و خانه را ترک کرده بود.